



بادگیر آبی

سید محمد معلمی

ویروس از طریق عرق هم منتقل می شود؟
آقای بیژن گفت: «علی آقا کجایند؟ این وقت شب خونه نیستند!»
باز لبخندی زدم و گفتم: «علی بادوستهایش رفتند...»

آقای بیژن سری تکان داد و هنوز حرفم تمام نشده گفت: «ای بابا، امان از رفیق بازی. وقتی که باید درس بخوانند، دنبال بازیگوشی اند. حالا هم که کروناست و می گویند تو خانه هایتان بنشینید، همه اش پی یللی تللی اند. محسن ما هم امشب دوستهایش را آورده بود خونه، گیم بازی کنند. پس کی این بچه ها می خواهند بزرگ بشوند.»

گفتم: «علی بارفقای هییتی اش رفته و...»

این بار خواهر خانم با عجله پرید تو حرفم و گفت: «دیگه بدتر! این همه می گویند در اجتماعات حاضر نشوید، برای هیئت ها هم هست دیگه! این کرونا اصلا

آقای بیژن بادسته های تپلش استکان چایی را برداشت و سر کشید. بعد بابر گه ای که دستش بود خودش را باد زد و گفت: «شما خفه نمی شوید توی خونه هم ماسک می زنید؟ من که از گرما مردم.»

ماسکم را روی صورتم جا به جا کردم. احساس می کردم با هر نفسی که آقا بیژن به سختی بیرون می فرستد، دسته ای ویروس ها به من حمله می کنند و تنها سپر دفاعی ام این ماسک ضعیف و نحیف است.

لبخندی زدم و به آقای بیژن گفتم: «اگه گرمونه کولر را روشن کنم؟ البته خوبه بدونید ما به خاطر علاقه ای که به میهمان داریم، فعلا ماسک زدیم!»
پروین خانم، خواهر همسرم و خانم آقای بیژن، ابروهایش را داد بالا و گفت: «تورو خدا زحمت نکشید. آقا بیژن همیشه گرمشه.»

دانه های عرق از پیشانی با جناقم روی صورت تراشیده اش می غلطید. راستی



علی با خاله و شوهر خاله اش احوالپرسی گرمی کرد و به خاطر آلوده بودنش عذرخواهی کرد و به حمام رفت؛ اما آقا بیژن و پروین خانم، خشکشان زده بود. همسرم گفت: «چند شبه علی با دوستای هیئتیش می روند برای ضد عفونی کردن معابر. می گوید توی این وضعیت همه مسئولیم و هر کس باید کاری انجام بدهد.»

شوخی سرش نمی شود، همین دیروز یکی از همکارهای آقا بیژن تو فروشگاه، سالم و سر حال بوده داشته راه می رفته که یک مرتبه، وسط فروشگاه می افتد. اول فکر می کنند بنده خدا ناراحتی قلبی داشته؛ اما وقتی می برندش دکتر می گویند کرونا داشته.»

خانم با نگرانی ماسکش را بالا کشید و زیر چشمی به من نگاهی کرد. اگر یکی از همکارهای آقا بیژن کرونا داشته، پس چرا بدون ماسک و دستکش به خانه ما آمدند؟

در همان لحظه صدای دستگیره در آمد و علی با ماسک سفید بزرگ و شیلد بهداشتی روی صورتش و بادگیر آبی من که برای علی کوتاه بود، وارد شد. با اینکه قدش از نوجوانی های من بلندتر است؛ اما وقتی توی آن سر و وضع دیدمش، نمی دانم چرا یاد نوجوانی خودم، جبهه و میدان مین افتادم.

